

بهترین نقاشی

در زمان‌های قدیم، روزی دو گروه نقاش به خدمت پادشاه رسیدند. چینی‌ها به سلطان گفتند: «از ما نقاش‌تر پیدا نمی‌شود» و رومی‌ها ادعا کردند: «هیچ‌کس در مهارت نقاشی به پای ما نمی‌رسد». پادشاه که وضع را این‌طور دید، فکری به سرش زد و گفت: «مسابقه بدهید». بعد دستور داد دو اتاق روبه‌روی هم در اختیار نقاش‌ها قرار بدهند تا روی دیوارش نقاشی کنند. چینی‌ها صدها رنگ و قلم‌مو سفارش دادند. رومی‌ها اما جز ابزارهایی مثل سنباده و کاردک چیزی نخواستند. روزها گذشت و گذشت و نقاش‌ها پشت در بسته سخت کار می‌کردند تا این‌که فرصت مسابقه تمام شد. چینی‌ها شادی‌کنان به پادشاه گفتند: «سلطان اول از روی دیوار ما پرده بردارید!». پادشاه از دیدن نقاشی چینی‌ها هوش از سرش رفت. چه منظره‌ای! چه رنگ‌هایی! بعد نوبت به رومی‌ها رسید. پادشاه، پرده را پایین کشید و دیواری دید صاف و سیقل‌خورده که مثل آینه، تصویر نقاشی چینی‌ها را از روی دیوار روبه‌رو نشان می‌داد. عجب فکریکری! رومی‌ها در تمام مدت مسابقه مشغول صاف کردن دیوار بودند. پس دیگر لازم نبود هیچ نقشی روی آن بکشند چون همه‌ی زیبایی‌ها را در خودش نشان می‌داد. پادشاه دستی به سیل‌های بلندش کشید و گفت: «رومی‌ها برنده‌ی این مسابقه هستند. آن‌ها به ما یاد دادند دل ما آدم‌ها مثل دیوار سفید است. اگر از کینه و بدخواهی صاف باشد، بهترین و زیباترین تصاویر در آن نقش می‌بندد».



این داستان از «مثنوی معنوی» انتخاب و به زبان ساده بازنویسی شده است.